

## کارگاه متن پژوهی

### قلمرو زبانی

- ۱ در متن درس، هر واژه زیر، در چه معنایی به کار رفته است؟  
خُلد (.....) عشرت (.....) شبرو (.....)
- ۲ گاهی ضمیر، در جایگاه اصلی خود قرار نمی‌گیرد و در جای دیگر می‌نشیند؛ به این جابه‌جایی ضمیر، «پَرش» یا «جَهِش ضمیر» می‌گویند؛ مانند کاربرد ضمیر پیوسته «ت» در بیت زیر:
- ای بی‌نشان محض، نشان از که جویمت؟ گم گشت در تو هر دو جهان از که جویمت؟  
عطار
- در شعر این درس، نمونه‌ای از جهش ضمیر را مشخص کنید.
- ۳ با توجه به ساختمان واژه، کلمات مناسب را از متن درس بیابید و در جدول زیر قرار دهید.

ساده	مشتق	مرکب

### قلمرو ادبی

- ۱ قافیه و ردیف را در بیت آغازین و پایانی شعر حافظ مشخص کنید.
- ۲ هر گاه یک کلمه، به چند معنا به کار برود، آرایه «ایهام» پدید می‌آید. ایهام، از ریشه

«وَهْم» و به معنای «به تردید و گمان افکندن» است؛ نمونه: «بی مهر رُخت، روزِ مرا نور نمانده است»؛ کلمهٔ «مهر» در دو معنای «محبّت» و «خورشید» به کار رفته است. ■ نمونه‌ای از این آرایهٔ ادبی را در متن درس بیابید.

## قلمرو فکری

۱ از متن درس، برای هر یک از مفاهیم زیر، نمونه بیتی انتخاب کنید و بنویسید.

■ اطاعت و فرمان‌پذیری

■ طلب عنایت و بخشش

۲ بیت زیر، با کدام قسمت از سرودهٔ حافظ، ارتباط مفهومی دارد؟

غم و شادی جهان را نبود هیچ ثبات      هر زمان، حال‌وی‌از شکل دگر خواهد شد

سنایی

۳ بر پایهٔ بیت‌های این غزل، چند ویژگی هر یک از دو سوی گفت و گو را بنویسید.

نفر دوم (پاسخ‌دهنده)	نفر اول (پرسنده)
.....	.....
.....	.....
.....	.....

۴ .....

## گنجِ حکمت      حَقَّهٔ راز

روزی یکی نزدیک شیخ آمد و گفت: «ای شیخ آمده‌ام تا از اسرار حق چیزی با من نمایی».

شیخ گفت: «باز گرد تا فردا».

آن مرد باز گشت.

شیخ بفرمود تا آن روز، موشی بگیرند و در حَقَّه کردند و سر حَقَّه محکم کردند.

دیگر روز آن مرد باز آمد و گفت: «ای شیخ، آنچه وعده کرده‌ای، بگوی».

شیخ بفرمود تا آن حَقَّه را به وی دادند و گفت: «زینهار، تا سر این حَقَّه باز نکنی».

مرد حَقَّه را برگرفت و به خانه رفت و سودای آنش بگیرفت که آیا در این حَقَّه، چه

سرّ است؟ هر چند صبر کرد نتوانست.

سر حَقَّه باز کرد و موش بیرون جست

و برفت.

مرد پیش شیخ آمد و گفت: «ای

شیخ، من از تو سرّ خدای تعالی طلب

کردم، تو موشی به من دادی؟!».

شیخ گفت: «ای درویش، ما موشی

در حَقَّه به تو دادیم، تو پنهان نتوانستی

داشت؛ سرّ خدای را با تو بگوییم،

چگونه نگاه خواهی داشت؟!».

اسرار التوحید، محمد بن منور



## جمال و کمال

بدان که قرآن مانند است به بهشت جاودان؛ در بهشت از هزار گونه نعمت است و در قرآن از هزار گونه پند و حکمت است. در بهشت، انهار و اشجار است و در قرآن، اخبار و اعتبار است.

زینت قرآن، بی جمال بهشت، تمام است و زینت بهشت، بی جمال و کمال قرآن، ناتمام است.

و مثَلِ قرآن، مثَلِ آب است روان؛ در آب، حیات تن‌ها بود و در قرآن حیات دل‌ها بود. آب را صفت طهارت است؛ چون تن به نجاست بیالاید، به آب پاک گردد، و قرآن را صفت، طهارت است؛ چون تن به گناه و زَلَّت بیالاید، به قرآن پاک گردد.

ای دوست! درمان کار خود کن و اگر معاملت می‌کنی، با حق کن، که تا خلق سود خود نبینند، با تو معاملت نکند! هر کس که روی از معاملت با خلق بتافت، دنیا و آخرت در راه معاملت با حق بیافت.

در عالم، نعمت بسیار است ولیکن آب نیکوترین نعمت‌هاست، و در قرآن، قصه‌ها بسیار است و لکن قصه یوسف (ع) نیکوترین قصه‌هاست.

این قصه، عجب‌ترین قصه‌هاست؛ زیرا که در میان دو ضد جمع بود: هم فُرْقَت بود و هم وُصْلَت؛ هم محنت بود، هم شادی؛ هم راحت بود، هم آفت؛ هم وفا بود، هم جفا؛ در بدایت بند و چاه بود، در نهایت تخت و گاه بود؛ به اوّل بیم و هلاک بود و به آخر عزّ و مُلک بود؛ پس چون در او این چندین اندوه و طرب بود، در نهاد خود شگفت و عجب بود.

گفته‌اند «نیکوترین»، از بهر آن بود که یوسف صدیق وفادار بود و یعقوب خود او را به صبر آموزگار بود، و زلیخا در عشق و درد او بی‌قرار بود، و اندوه و شادی در این قصه بسیار بود، و خبردهنده از او مَلِک جَبّار بود؛ فَلَا جَرَم حدیث ایشان نیکوترین احادیث اهل روزگار بود.

قصهٔ حال یوسف را نیکو نه از حُسنِ صورت او گفت، بلکه از حُسنِ سیرت او گفت؛ زیرا که نیکو خو، بهتر هزار بار از نیکو رو. نبینی که یوسف را از روی نیکو، بند و زندان آمد و از خوی نیکو، امر و فرمان آمد؟ از روی نیکوش حبس و چاه آمد، و از خوی نیکوش تخت و گاه آمد. پادشاه عالم، خبر که داد در این قصه، از حُسنِ سیرت او داد، نه از حُسنِ صورت او داد، تا اگر نتوانی که صورت خود را چون صورت او گردانی؛ باری، بتوانی که سیرت خود را چون سیرت او گردانی. آنکه گفتیم سیرتش نیکوترین سیرت‌ها بود، از بهر آنکه در مقابلهٔ جفا، وفا کرد و در مقابلهٔ زشتی، اُشتی کرد و در مقابلهٔ لئیمی، کریمی کرد.

برادران یوسف، چون او را زیادتِ نعمت دیدند، و یعقوب را بدو میل و عنایت دیدند، آهنگ کید و مکر و عداوت کردند تا مگر او را هلاک کنند و عالم از آثار وجود او پاک کنند. تدبیر برادرانْ برخلاف تقدیرِ رحمان آمد. مَلِکِ تعالی او را دولت بر دولت زیادت کرد و مملکت و نبوت، زیادت بر زیادت کرد، تا عالمیان بدانند که هرگز کید کایدان با خواستِ خداوندِ غیب‌دان برابر نیاید!

تفسیر سورة یوسف (ع)، احمد بن محمد بن زید طوسی

# کارگاه متن پژوهی

## قلمرو زبانی

۱ در متن درس، کلماتی را بیابید که در بردارندهٔ یک یا چند حرف از حروف زیر باشند.

«ص ، ط ، ظ ، ع ، غ»

۲ جدول زیر را کامل کنید.

واژه	انهار	اشجار
مترادف		
مفرد		

۳ با توجه به متن درس، معادل معنایی کلمه های زیر را بنویسید.

دولت (.....) کریمی (.....) لئیمی (.....)

۴ کدام قسمت جملهٔ زیر، حذف شده است؟ چگونه به نبود آن پی بردید؟

«نیکوخو، بهتر هزار بار از نیکو رو.»

۵ در فارسی معیار و رایج، برخی واژه‌ها به دو شکل، تلفظ می شوند؛ نظیر «مهرَبان، مهرَبان». در

گفتار عادی، از هر دو گونهٔ تلفظی می توان استفاده کرد، اما در شعر، با توجه به وزن و آهنگ،

باید تلفظ مناسب را انتخاب کرد.

■ در متن درس، واژه‌های دو تلفظی را بیابید.

## قلمرو ادبی

۱ در بند ششم متن درس (این قصه عجیب‌ترین...)، کدام نوع از روابط معنایی واژه‌ها،

بر زیبایی سخن افزوده است؟

۲ در جملهٔ زیر، چهار رکن تشبیه را مشخص کنید.

«قرآن مانند است به بهشت جاودان.»

۳ در عبارت زیر، کدام واژه‌ها «جناس» دارند؟

«در مقابلهٔ جفا، وفا کرد و در مقابلهٔ زشتی، آشتی کرد.»

۴ به واژه‌هایی که در پایان دو جمله بیایند و از نظر صامت‌ها و مصوّت‌های پایانی، وزن یا هر دوی آنها هماهنگ باشند، کلمات «مسبّع» و به آهنگ برخاسته از آنها «سجع» می‌گویند.  
در بند سوم درس (و مثل قرآن...)، کلمات مسبّع را مشخص نمایید.

## قلمرو فکری

۱ به چه دلایلی نویسنده معتقد است که: «مَثَلُ قرآن، مَثَلُ آب روان است.»؟

۲ کدام بخش از متن درس، به مفهوم آیهٔ شریفهٔ «و مَكْرُوا و مَكَرَاللهُ وَاللهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ.» (آل عمران، آیهٔ ۵۴) اشاره دارد؟

۳ هر یک از بیت‌های زیر، با کدام عبارت درس، ارتباط معنایی دارد؟

خدمت حق کن به هر مقام که باشی      خدمت مخلوق افتخار ندارد      عطار

صورت زیبایی ظاهر هیچ نیست      ای برادر، سیرت زیبا بیار      سعدی

۴ دربارهٔ ارتباط مفهومی دو عبارت زیر، توضیح دهید.

■ «الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ» .

■ یعقوب، خود او را به صبر آموزگار بود.

۵

## شعرخوانی بوی گل و ریحان‌ها

۱ وقتی دل سودایی، می‌رفت به بتان‌ها  
که نعره زدی بلبل، که جامه دیدی گل  
ای مهر تو در دل‌ها، وی مهر تو بر لب‌ها  
تا عهد تو در بتم عهد همه بشکستم  
۵ تا خار غم عشقت آویخته در دامن  
آن را که چنین دردی از پای دراندازد  
گر در طلبت رنجی ما را برسد شاید  
هر تیر که در کیش است گر بر دل ریش آید  
گویند گلو سعدی، چندین سخن از عشقش  
بی خوشتمم کردی، بو گل و ریحان‌ها  
با یاد تو افتادم از یاد برفت آن‌ها  
وی شور تو در سر‌ها، وی سرتو در جان‌ها  
بعد از تو روا باشد نقض همه پیمان‌ها  
کوته نظری باشد، رفتن به گلستان‌ها  
باید که فروشود دست از همه درمان‌ها  
چون عشق حرم باشد، سهل است بیابان‌ها  
ما نیز یکی باشیم از جمله قربان‌ها  
می‌گویم و بعد از من گویند به دوران‌ها

دیوان اشعار، غزلیات، سعدی

### درک و دریافت

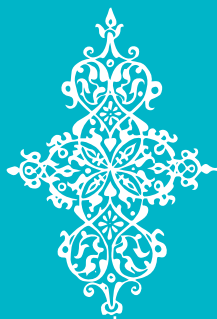
- ۱ تناسب‌های آوایی، برجسته‌ترین ویژگی این شعر است، هنگام خواندن شعر، آهنگ و موسیقی ویژه‌ای به گوش می‌رسد و سبب دلنشینی و شورانگیزی بیشتر می‌شود. با تقسیم بیت‌ها به پاره‌های موسیقایی، شعر را بازخوانی کنید.
- ۲ چرا این سروده، در ادب غنایی جا می‌گیرد؟



# تحلیل فصل و گونه‌ها

در این فصل متن‌های «مهر و وفا»، «جمال و کمال» و «بوی گل و ریحان‌ها» را خواندیم. همان‌گونه که دیدیم، موضوع این متن‌ها بیان عواطف و احساسات شاعر یا نویسنده دربارهٔ دوستی، محبت، عشق، شادی و برخی مفاهیم عمیق عرفانی است. به آثاری (شعر یا نثر) که چنین درون‌مایه‌ای دارند، «ادبیات غنایی» گفته می‌شود.

ادبیات غنایی، اشعار و متونی است که احساسات، عواطف شخصی، حالات عاشقانه و امید و آرزویی را بیان می‌کند. در ادبیات فارسی، موضوع‌های غنایی با مفاهیمی همچون: عشق، عرفان، مرثیه، مناجات و گلایه و شکایت، معمولاً در قالب‌های شعری غزل، مثنوی و رباعی و نیز در قالب نثر نوشته می‌شود.







# ادبیات پایدار

درس هشتم: در سایه سار نخل ولایت

کارگاه متن پژوهی

گنج حکمت: دیوار عدل

درس نهم: غرّش شیران

کارگاه متن پژوهی

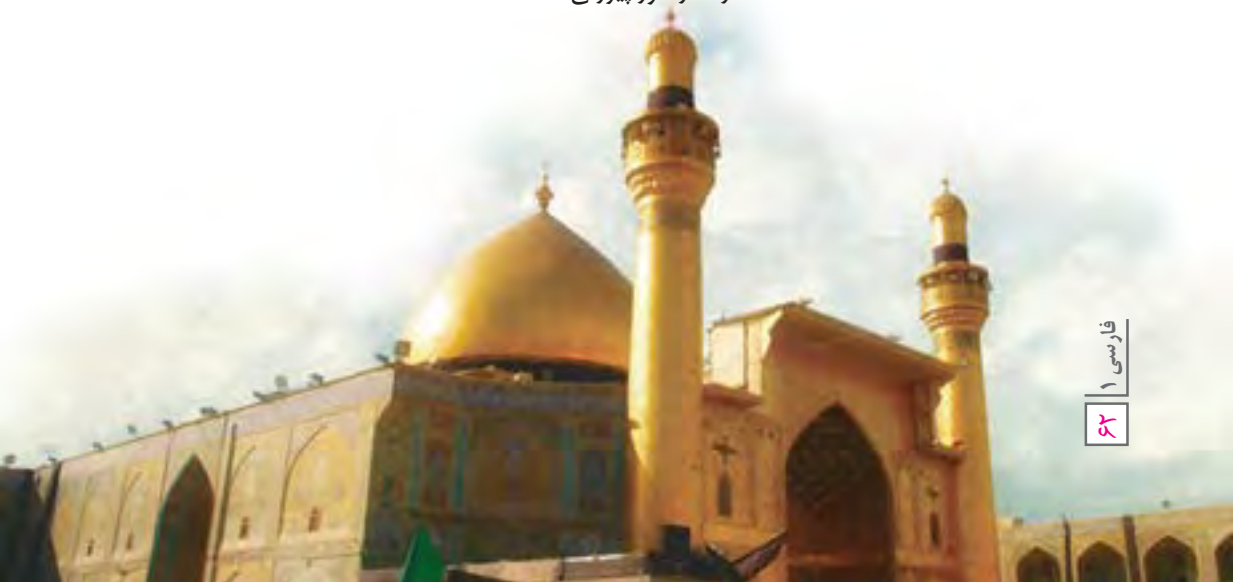
شعرخوانی: باز این چه شورش است

## در سایه سار نخل ولایت

خجسته باد نام خداوند،  
 نیکوترین آفریدگاران  
 که تو را آفرید  
 از تو در شگفت هم نمی توانم بود  
 که دیدن بزرگی ات را،  
 چشمِ کوچک من، بسنده نیست  
 مور، چه می داند که بر دیوارهٔ اهرام می گذرد  
 یا بر خشتی خام  
 تو، آن بلندترین هرمی  
 که فرعونِ تخیل می تواند ساخت  
 و من، کوچک ترین مور،  
 که بلندای تو را در چشم نمی تواند داشت.



چگونه این چنین که بلند  
 بر زبَرِ ماسوا ایستاده‌ای  
 در کنار تنور پیرزنی



جای می‌گیری،  
و زیر مهمیزِ کودکانهٔ بچگان یتیم  
و در بازار تنگِ کوفه ... ؟



پیش از تو،  
هیچ اقیانوس را نمی‌شناختم  
که عمود بر زمین بایستد ...  
پیش از تو،  
هیچ فرمانروا را ندیده بودم  
که پای افزاری وصله دار به پا کند،  
و مَشکی کهنه بر دوش کشد  
و بردگان را برادر باشد.  
ای روشنِ خدا  
در شب‌های پیوستهٔ تاریخ  
ای روح لیلۃ القدر  
حتّی مَطْلَع الفجر



شب از چشم تو، آرامش را به وام دارد  
و طوفان، از خشم تو، خروش را  
کلام تو،  
گیاه را بارور می‌کند  
و از نَفَس گل می‌روید  
چاه،  
از آن زمان که تو در آن گریستی،  
جوشان است  
سحر از سپیدهٔ چشمان تو می‌شکوفد  
و شب در سیاهی آن به نماز می‌ایستد

هیچ ستاره نیست که وام دارِ نگاهِ تو نیست  
لبخند تو، اجازهٔ زندگی است  
هیچ شکوفه نیست کز تبارِ گلخند تو نیست.



چگونه شمشیری زهرآگین  
پیشانی بلند تو  
این کتاب خداوند را  
از هم می‌گشاید؟  
چگونه می‌توان به شمشیری، دریایی را شکافت؟!



هنگام که همتابِ آفتاب  
به خانهٔ یتیم‌کان بیوه زنی تابیدی  
و صولتِ حیدری را  
دست مایهٔ شادی کودکانه‌شان کردی  
و بر آن شانه، که پیامبر پا ننهاد  
کودکان را نشاندی  
و از آن دهان که هُزای شیر می‌خروشید  
کلمات کودکانه تراوید،  
آیا تاریخ، بر دَرِ سرای،  
به تحویر،  
خشک و لرزان نمانده بود؟



در اُحد  
که گل بوسه زخم‌ها،  
تنت را دشت شقایق کرده بود،  
مگر از کدام باده مهر، مست بودی  
که با تازیانه هشتاد زخم،  
بر خود حد زدی؟



کدام وام دارترید؟  
دین به تو، یا تو بدان؟  
هیچ دینی نیست که وام دارِ تو نیست.



دری که به باغ بینش ما گشوده‌ای  
هزار بار خیبری تر است  
مرحبا به بازوان اندیشه و کردار تو!



شعر سپید من، روسیاه مانند  
که در فضای تو،  
به بی وزنی افتاد  
هرچند، کلام از تو وزن می گیرد  
وسعتِ تو را،  
چگونه در سخنِ تنگ مایه، گنجانم؟  
تو را در کدام نقطه باید به پایان برد؟  
فتبارک الله، تبارک الله  
تبارک الله احسن الخالقین  
خجسته باد نام خداوند  
که نیکوترین آفریدگاران است  
و نام تو  
که نیکوترین آفریدگانی!

پیوند زیتون بر شاخه ترنج، موسوی گرمارودی

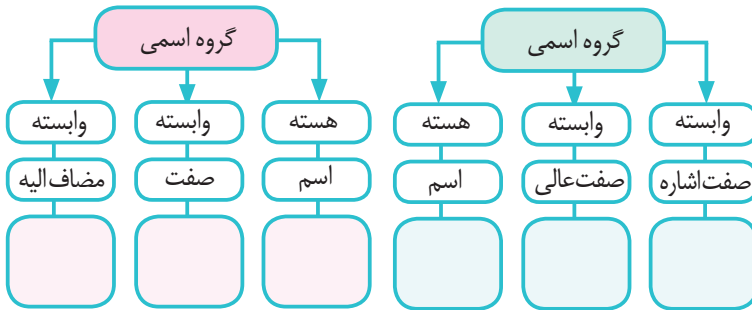
# کارگاه متن پژوهی

## قلمرو زبانی

۱ درباره معنا و کاربرد واژه «نیست» در مصراع زیر توضیح دهید.

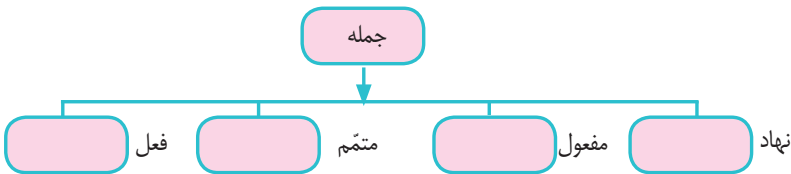
هیچ ستاره نیست که وامدار نگاه تو نیست.

۲ از متن درس، برای هر یک از نمودارهای زیر، دو گروه اسمی بیابید و در نمودار قرار دهید.



۳ اجزای جمله زیر را مشخص کنید و نقش هر یک را بنویسید.

وسعت تو را چگونه در سخن تنگ مایه بگنجانم؟



۴ به کلمه ای که ویژگی ساخت مشتق و مرکب را با هم داشته باشد، «مشتق - مرکب» می گویند؛

مانند «دانش آموز» ← «دان + ـش + آموز»

به کمک کلمه «راه» دو واژه «مرکب» و دو واژه «مشتق - مرکب» بسازید.

مرکب: ..... ، .....  
 راه: ■  
 مشتق - مرکب: ..... ، .....



## قلمرو ادبی

۱ با توجه به سرودهٔ زیر:

شعر سپید من، روسپاه ماند / که در فضای تو به بی‌وزنی افتاد.  
الف) قسمت‌های مشخص شده، به ترتیب، در بردارندهٔ آرایه‌های ..... و ..... هستند.

ب) چرا شاعر، شعرش را «سپید» نامیده است؟

۲ در شعر زیر، آرایه‌ها را مشخص نمایید.

دری که به باغ بینش ما گشودی / هزار بار خیرتری تر است / مرحبا به بازوان اندیشه و کردار تو!

۳ از متن درس، نمونه‌هایی برای کاربرد آرایهٔ «تضاد» بیابید.

۴ آوردن آیه، حدیث، مصراع یا بیتی از شاعری دیگر را در میان کلام «تضمین» می‌گویند.

■ نمونه‌ای از تضمین را در این درس بیابید.

## قلمرو فکری

۱ در کدام بند شعر، به ویژگی «جاذبه و دافعه» حضرت علی(ع) اشاره شده است؟

۲ نظر خود را دربارهٔ ارتباط معنایی ابیات زیر و سرودهٔ درس بنویسید.

■ ای چشم عقل، خیره در اوصاف روی تو      چون مرغ شب که هیچ نبیند به روشنی

سعدی

■ به داد و دهش گیتی آباد دار      دل زيردستان خود شاد دار

فردوسی

۳ با رجوع به دیوان شعر استاد شهریار، غزل معروف با مطلع زیر را بخوانید و بنویسید در این

سروده به کدام اوصاف امام علی (ع) اشاره شده است؟

علی‌ای همای رحمت، توجه آیتی خدا را؟!      که به ماسوا فکندی همه سایهٔ هما را

۴

## گنجِ حکمت دیوارِ عدل

عاملِ شهری به خلیفه نبشت که دیوار شهر، خراب شده است، آن را عمارت باید کردن.

جواب نبشت که شهر را از عدل، دیوار کن و راه‌ها از ظلم و خوف پاک کن، که حاجت نیست به گِل و خشت و سنگ و گچ.



سیاست‌نامه، خواجه نظام الملک توسی

# درس نهم

## غرض شیران

۱ هم مرگ، بر جهانِ ثنا نیز بگذرد  
 وین بوم محنت از پی آن تا کند خراب  
 آب ابل که هست گلوگیر خاص و عام  
 چون دادِ عادلان به جهان در، بقا نکند  
 ۵ در مملکت چو غرضِ شیران گذشت و رفت  
 بادی که در زمانه بسی شمعِ حا بکشت  
 زین کاروانسرای، بسی کاروان گذشت  
 ای مُتَحَرِّر به طالعِ مسعودِ خویشتن  
 بر تیره جودتان ز تمسّلِ پسر کنیم  
 ۱۰ ای تو رمه سپرده به چوپانِ گرگ طبع  
 هم رونقِ زمانِ ثنا نیز بگذرد  
 بر دولتِ آشیانِ ثنا نیز بگذرد  
 بر خلق و بر دهانِ ثنا نیز بگذرد  
 بیدادِ ظالمانِ ثنا نیز بگذرد  
 این عو و سگانِ ثنا نیز بگذرد  
 هم بر چراغدانِ ثنا نیز بگذرد  
 ناچار، کاروانِ ثنا نیز بگذرد  
 تاثیرِ اخترانِ ثنا نیز بگذرد  
 تا سختیِ کمانِ ثنا نیز بگذرد  
 این گرگیِ شبانِ ثنا نیز بگذرد

سیفِ فرغانی



## کارگاه متن پژوهی

### قلمرو زبانی

- ۱ در شعری که خواندید، پنج واژه مهمّ املائی بیابید و بنویسید.
- ۲ تفاوت معنایی فعل‌های مشخصّ شده را توضیح دهید.
  - گفتّم که نوش لعلت ما را به آرزو کشت
  - بادی که در زمانه بسی شمع‌ها بکشت
- ۳ برای هر واژه، یک مترادف و سه هم خانواده بنویسید.

واژه	مترادف	هم خانواده
طبع		
بقا		
عادل		

- ۴ واژگان زیر را مانند نمونه به دو شیوه، جمع ببندید.  
نمونه: زمان: زمان‌ها، ازمنه
  - مَحَنّت (.....)
  - دَعَا (.....)
  - خَاصّ (.....)

### قلمرو ادبی

- ۱ قافیه و ردیف را در بیت نخست این سروده مشخص کنید.
- ۲ در بیت زیر، کنایه‌ها را بیابید و مفهوم آنها را بنویسید.  
بر تیر جورتان ز تحمّل سپر کنیم      تا سختی کمان شما نیز بگذرد
- ۳ هر واژه، یک معنای اصلی و یک یا چند معنای غیر اصلی دارد؛ به معنای اصلی واژه،

**معنای حقیقی** و به معنای غیر اصلی آن، معنای «مجازی» می‌گویند؛ کلمه‌ای که در معنای غیرحقیقی به کار رفته باشد، «مجاز» نامیده می‌شود؛ مثال:

«تا تو را جای شدای سرو روان در دل من      هیچ کس می‌نپسندم که به جای تو بود»  
«سرو» در لغت، نام گونه‌ای درخت است، ولی در این بیت، سعدی آن را در معنای دیگری به کار برده است؛ یعنی «سرو» در اینجا مجاز است.  
۴ اکنون در شعر این درس، دو نمونه «مجاز» بیابید و مفهوم هر یک را بنویسید.

## قلمرو فکری

- ۱ معنی و مفهوم بیت دوم درس را به نثر روان بنویسید.
- ۲ در بیت زیر، مقصود شاعر از «رمه»، «چوپانِ گرگِ طبع» و «گرگیِ شبان» چیست؟  
ای تو رمه سپرده به چوپانِ گرگِ طبع      این گرگیِ شبان شما نیز بگذرد
- ۳ از متن درس، برای حدیث و آیه زیر، نمونه بیتی مرتبط بیابید و بنویسید.  
■ «الدَّهْرُ يَوْمَانِ يَوْمٌ لَكَ وَ يَوْمٌ عَلَيْكَ».      امام علی (ع)  
■ «كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ».      سورة آل عمران، آیه ۱۸۵
- ۴ سروده زیر، یادآور کدام بیت درس است؟  
ما بارگه دادیم، این رفت ستم بر ما      بر قصر ستمکاران، گویی چه رسد خذلان؟  
خاقانی

۵

## شعرخوانی باز این چه شورش است

۱ باز این چه شورش است که در خلق عالم است؟! باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است؟!  
باز این چه رختیز عظیم است؟! کز زمین بی نفخ صور، خاسته تا عرش اعظم است  
گویا طلوع می‌کند از مغرب، آفتاب کاشوب در تمامی ذرات عالم است  
گر خوانش قیامت دنیا، بعید نیست این رختیز عام که نامش محرم است  
۵ در بارگاه قدس که جای ملال نیست سرهای قدیسان، همه برزانوی غم است  
جن و ملک بر آدیان نوحه می‌کنند گویا عزای اشرف اولاد آدم است

\*\*\*

خورشید آسمان و زمین، نور مشرقین  
پرورده کنار رسول خدا، حسین

محتشم کاشانی

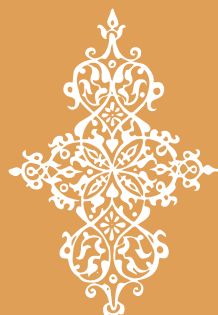
### درک و دریافت

- ۱ این سروده محتشم کاشانی را از نظر احساس و عاطفه حاکم بر فضای شعر، با شعرخوانی «بوی گل و ریحان‌ها» مقایسه کنید.
- ۲ مقصود شاعر از «آشوب در تمامی ذرات عالم» را توضیح دهید.

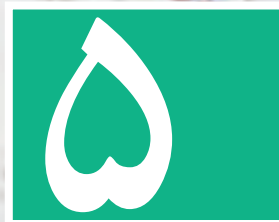
# تحلیل فصل و کوزه شایسته

در این فصل، متن‌هایی را خواندیم که در آنها نویسنده یا شاعر، تفکر آگاهی‌بخش یا انتقادی خویش را دربارهٔ دادرسی، عدالت‌خواهی، بیدادگری، ستم‌ستیزی، آزادی و حق‌جویی، بازگو می‌کند. به این گونه متن‌ها که در حقیقت، فریاد مظلومیت آزادی‌خواهان را به گوش می‌رساند و خواننده را به ایستادگی، مبارزه و سازش‌ناپذیری در برابر ظلم، فرامی‌خواند، «ادبیات پایداری» یا «ادب مقاومت» می‌گویند.

ایستادگی در برابر بیدادگری‌های اشخاص و حکومت‌های ظالم در تاریخ همهٔ ملت‌ها دیده می‌شود؛ هنگامی که یک ملت یا جامعه به مبارزه با عوامل استبداد و استکبار داخلی یا تجاوز بیگانگان بر می‌خیزد، از سروده‌ها یا نوشته‌هایی بهره می‌گیرد که موضوع اصلی آنها، ستایش آزادی و آزادی‌خواهی و دعوت به مبارزه و پایداری در برابر بیدادگران است.











# ایستاد انقلاب

درس دهم: دریا دلان صف شکن

کارگاه متن پژوهی

گنج حکمت: یک گام، فراتر

درس یازدهم: خاک آزادگان

کارگاه متن پژوهی

روان خوانی: شیرزنان ایران

### غروب روز بیستم بهمن ۱۳۶۴ حاشیهٔ اروندرود

غروب نزدیک می‌شود و تو گویی تقدیر تاریخی زمین در حاشیهٔ اروندرود جاری می‌گردد و مگر به‌راستی جز این است؟ تاریخ، مَشِیَّتِ باری تعالی است که از طریق انسان‌ها به انجام می‌رسد و تاریخ فردای کرهٔ زمین به وسیلهٔ این جوانان تحقق می‌یابد؛ همین بچه‌هایی که اکنون در حاشیهٔ اروندرود گرد آمده‌اند و با اشتیاق منتظر شب هستند تا به قلب دشمن بتازند.

بچه‌ها، آماده و مسلح، با کوله‌پشتی و پتو و جلیقه‌های نجات، در میان نخلستان‌های حاشیهٔ اروندرود، آخرین ساعات روز را به سوی پایان خوش انتظار طی می‌کنند. بعضی‌ها وضو می‌گیرند و بعضی دیگر پیشانی بندهایی را که رویشان نوشته‌اند «زائران کربلا» بر پیشانی می‌بندند. بعضی دیگر از بچه‌ها گوشهٔ خلوتی یافته‌اند و گذشتهٔ خویش را با وسواس یک قاضی می‌کاوند و سراپای زندگی خویش را محاسبه می‌کنند و وصیت‌نامه می‌نویسند: «حقّ الله را خدا می‌بخشد اما وای از حقّ الناس ...» و تو به ناگاه دلت می‌لرزد: آیا وصیت‌نامه‌ات را تنظیم کرده‌ای؟

از یک طرف، بچه‌های مهندسی جهاد، آخرین کارهای مانده را راست و ریس می‌کنند و از طرف دیگر سکن‌دارها قایق‌هایشان را می‌شویند و با دقتی عجیب همه چیز را واری می‌کنند ... راستی تو طرز استفاده از ماسک را بلدی؟ وسایل سنگین راه‌سازی را بار شناورها کرده‌اند تا به محض شکستن خطوط مقدّم دشمن، آنها را به آن سوی رودخانهٔ اروند حمل کنند و بچه‌ها نیز همان بچه‌های صمیمی و بی‌تکلف و متواضع و ساده‌ای هستند که همیشه در مسجد و نماز جمعه و محلّ کارت و اینجا و آنجا می‌بینی ... اما در اینجا و در این ساعات، همهٔ چیزهای معمولی حقیقتی دیگر می‌یابند. تو گویی اشیا گنجینه‌هایی از رازهای شگفت خلقت هستند، اما تو تا به حال در نمی‌یافته‌ای.



در اینجا و در این لحظات، دل‌ها آن‌چنان صفایی می‌یابند که وصف آن ممکن نیست. آن روستایی جوانی که گندم و برنج و خربزه می‌کاشته است، امشب سربازی است در خدمت ولیّ امر. به‌راستی آیا می‌خواهی سربازان رسول‌الله (ص) را بشناسی؟ بیا و ببین آن رزمنده، کشاورز است و این یک طلبه است و آن دیگری در یک مغازه گمنام، در یکی از خیابان‌های دورافتاده مشهد لبنیات فروشی دارد و به‌راستی آن چیست که همه ما را در اینجا، در این نخلستان‌ها گردآورده است؟ تو خود جواب را می‌دانی: عشق.



اینجا سوله‌ای است که گردان عبدالله آخرین لحظات قبل از شروع عملیات را در آن می‌گذرانند. اینها که یکدیگر را در آغوش گرفته‌اند و اشک می‌ریزند، دریادلان صف شکنی هستند که دل شیطان را از رُعب و وحشت می‌لرزاند و در برابر قوّه الهی آنان هیچ قدرتی یارای ایستایی ندارد.

ساعتی بیش به شروع حمله نمانده است و اینجا آیینۀ تجلّی همهٔ تاریخ است. چه می‌جویی؟ عشق؟ همین جاست. چه می‌جویی؟ انسان؟ اینجا جاست. همهٔ تاریخ اینجا حاضر است؛ بدر و خُنین و عاشورا اینجا جاست.

### صبح روز بیست و یکم بهمن ماه کنارهٔ اروند

هنوز فضا از نم باران آکنده است، امّا آفتاب فتح در آسمان سینهٔ مؤمنین درخششی عجیب دارد. دیشب در همان ساعات اوّلیّهٔ عملیات، خطوط دفاعی دشمن یکسره فرو ریخت. پیش از همه غوّاص‌ها در سکوت شب، بعد از خواندن دعای فَرَج و توسّل به حضرت زهرا (س)، به آب زدند و خط را گشودند و آنگاه خیل قایق‌ها و شناورها به آن سوی اروند روان شدند. صف طویل رزمندگان تازه نفس، با آرامش و اطمینانی که حاصل ایمان است، وسعت جبههٔ فتح را به سوی فتوحات آینده طی می‌کنند و خود را به خطّ مقدّم می‌رسانند. گاه به گاه گروهی از خط شکن‌ها را می‌بینی که فاتحانه، امّا با همان تواضع و سادگی همیشگی، بی‌غرور، بعد از شبی پر حادثه باز می‌گردند، و به‌راستی چقدر شگفت‌آور است که انسان در متن عظیم‌ترین تحولات تاریخ جهان و در میان سردمداران این تحوّل زندگی کند و از نسیان و غفلت، هرگز در نیابد که در کجا و در چه زمانی زیست می‌کند.

آنها با اشتیاق از بینِ گل و لایی که حاصل جزر و مدّ آب «خور» است، خود را به قایق‌ها می‌رسانند و ساحل را به سوی جبهه‌های فتح ترک می‌کنند. طلبهٔ جوانی با یک بلندگوی دستی، همچون وجدان جمع، فضای نفوس را با یاد خدا معطر می‌کند و دائم از بچه‌ها صلوات می‌گیرد. دشمن در برابر ایمان جنود خدا متکی به ماشین پیچیدهٔ جنگ است. از همان نخستین ساعات فتح، هواپیماهای دشمن در پی تلافی شکست بر می‌آیند؛ حال آنکه در معرکهٔ قلوب مجاهدان خدا، آرامشی که حاصل ایمان است، حکومت دارد. دشمن حیرت‌زده است که چگونه ممکن است کسی از مرگ نهراسد؟! کجا از مرگ می‌هراسد آن کس که به جاودانگی روح خویش در جوار رحمت حق آگاه است؟ و این چنین اگر

یک دست تو نیز هدیه راه خدا شود، باز هم با آن دست دیگری که باقی است، به جبهه‌ها می‌شتابی. وقتی «اسوه» تو آن «تمثیل وفاداری»، عباس بن علی (ع) باشد، چه باک اگر هر دو دست تو نیز هدیه راه خدا شود؟ اینها که نوشته‌ام، وصف حال رزمندگانی است که با یک دست و یک آستین خالی، در کنار «خور» ایستاده‌است. تفنگ دوربین‌دارش نشان می‌دهد که تک تیرانداز است و آن آستین خالی‌اش، که با باد این سوی و آن سوی می‌شود، نشانه مردانگی است و اینکه او به عهده‌ی که با ابوالفضل (ع) بسته، وفادار است. چیست آن عهد؟

«مبادا امام را تنها بگذاری».

در خط، درگیری با دشمن ادامه دارد. دشمن، برده ماشین است و تو ماشین را در خدمت ایمان کشیده‌ای.

در زیر آن آتش شدید، بولدورزچی جهاد خاکریز می‌زند. بر کوهی از آتش نشسته است و کوهی از خاک را جا به جا می‌کند و معنای خاکریز هم آنگاه تفهیم می‌شود که در میان یک دشت باز گرفتار آتش دشمن باشی. یک رزمنده روستایی فریمانی در میان خاک نشسته است و با یک بیل دستی برای خود سنگری می‌سازد. آنها چه انسی با خاک گرفته‌اند و خاک، مظهر فقر مخلوق در برابر غنای خالق است. معنای آنکه در نماز پیشانی بر خاک می‌گذاری، همین است و تا با خاک انس نگیری، راهی به مراتب قرب نداری. برو به آنها سلام کن؛ دستشان را بفشار و بر شانه پهنشان بوسه بزن. آنها مجاهدان راه خدا و علم‌داران آن تحول عظیمی هستند که انسان امروز را از بنیان تغییر می‌دهد. آنها تاریخ آینده بشریت را می‌سازند و آینده بشریت، آینده الهی است.

مرتضی آوینی / به نقل از مجله ادبیات داستانی، شماره ۱۲ - مهر ۱۳۷۲

\*\*\*

حسرت نبرم به خواب آن مرداب	کارام درون دشت شب خفته است
دریایم و نیست باکم از طوفان	دریا همه عمر خوابش آشفته است

محمدرضا شفیعی کدکنی

# کارگاه متن پژوهی

## قلمرو زبانی

- ۱ پنج گروه کلمه مهمّ املائی از متن درس بیابید و بنویسید.
- ۲ با رجوع به لغت‌نامه، در باره ساخت و معنای کلمه «سردمدار» توضیح دهید.
- ۳ از متن درس، چهار جمع مکسر بیابید و مفرد هر یک را بنویسید.
- ۴ یکی از راه‌های ساخت کلمه «مشتق»، بدین شکل است: «اسم + چی = اسم»؛ مانند «شکارچی» در این کلمه، پسوند «چی» در معنای «پیشه و شغل» کاربرد دارد. نمونه‌ای از آن را در متن درس بیابید.
- ۵ به جمله‌های زیر توجه کنید.  
الف) خطوط دفاعی دشمن یکسره فرو ریخت.  
ب) اینها دریادلان صف شکنی هستند که دل شیطان را از رُعب و وحشت می‌لرزانند.  
به جمله اول که یک فعل دارد، «ساده» و به جمله دوم، که بیش از یک فعل دارد، «غیر ساده» می‌گویند.
- جمله غیر ساده «ب»، شامل دو جمله است که از نظر معنایی به یکدیگر وابسته‌اند؛ به طوری که یکی از جمله‌ها بدون دیگری ناقص است.
- ۶ حال از متن درس برای هر یک از انواع جمله، نمونه‌ای بیابید و بنویسید.

## قلمرو ادبی

- ۱ هر قسمت مشخص شده، دربردارنده کدام آرایه ادبی است؟  
حسرت نبرم به خواب آن مرداب      کارام درون دشت شب خفته است
- ۲ در عبارت زیر، کنایه را مشخص کنید و مفهوم آن را بنویسید.  
تا با خاک انس نگیری، راهی به مراتب قرب نداری.

## قلمرو فکری

- ۱ نویسنده در کدام جمله، از مفهوم آیه «أَلَا يَذْكُرُ اللَّهُ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» (سوره رعد، آیه ۲۸) بهره گرفته است؟
- ۲ در باره ارتباط محتوایی متن «دریادلان صف شکن» و سروده شفیعی کدکنی توضیح دهید.
- ۳ چرا نویسنده معتقد است که «همه تاریخ اینجا (جبهه) حاضر است؛ بدر و حنین و عاشورا اینجا است.»؟
- ۴ .....



## گنج حکمت      یک گام، فراتر

شیخ یک بار به طوس رسید. مردمان از شیخ استدعای مجلس کردند. اجابت کرد.

بامداد در خانقاه، تخت بنهادند. مردم می آمدند و می نشستند. چون شیخ بیرون آمد، مُقریان، قرآن بر خواندند و مردم بسیار درآمدند. چنانکه هیچ جای نبود.

معرف بر پای خاست و گفت: «خدایش پیامرزا که هر کسی از آنجا که هست، یک گام، فراتر آید».

شیخ گفت: «وَصَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ»؛ و دست به روی فرو آورد و گفت: «هر چه ما خواستیم گفت، و همه پیغمبران بگفته اند؛ او بگفت که از آنچه هستید، یک قدم فراتر آیید.» کلمه ای نگفت و از تخت فرو آمد و بر این ختم کرد مجلس را.

اسرار التوحید فی مقامات ابوسعید ابوالخیر،

محمد بن منور





۱ به خون، گر کشتی خاک من، دشمن من  
تخم گر بوزی، به تیرم بدوزی  
کجا می توانی، ز قلمم ربایی  
من ایرانی ام آراغم شهادت  
۵ پندار این شعله، افسرده گردد  
نه تسلیم و سازش، نه تکریم و خواهش  
کنون رود خلق است، دریای جوشان  
من آزاده از خاک آزادگانم  
جز از جام توحید، هرگز ننوشم  
همه خوشه خشم شد خرمن من  
گل صبر، می پرورد دامن من  
زنی گر به تیغ ستم گردن من

سپیده کاشانی (سرور اعظم باکوچی)



# کارگاه متن پژوهی

## قلمرو زبانی

۱ برای واژه «افسرده» دو معادل بنویسید.

۲ اجزای هر جمله بیت زیر را در جدول قرار دهید.

من ایرانی‌م، آرمانم شهادت      تجلّی هستی است، جان‌کندن من

نهاد	گزاره

۳ در بیت زیر، ضمیر «م» به ترتیب، در نقش دستوری ..... و ..... قرار گرفته است.

تمم گر بسوزی به تیرم بدوزی      جداسازی ای خصم، سر از تن من ...

## قلمرو ادبی

۱ «مشبّه» و «مشبّه به» را در هر تشبیه معین کنید.

«کنون رود خلق است، دریای جوشان      همه خوشه خشم شد، خرمن من»

۲ این سروده را از نظر قالب و مضمون با شعر «مهر و وفا» مقایسه کنید.

۳ در شعری که خواندید، واژه‌های «خاک» و «شعله» در کدام مفهوم مجازی به کار رفته‌اند؟

۴ گاهی اجزای کلام، برای تأثیر بیشتر سخن در زبان ادبی، بنابر تشخیص شاعر یا نویسنده

جابه‌جا می‌شود؛ مانند مصراع «گل صبر، می‌پرورد دامن من»، که مفعول و فعل بر نهاد،

مقدم شده است تا شیوایی و رسایی کلام بیشتر شود؛ به این گونه بیان، «شیوه بلاغی»

می‌گویند.

۵ نمونه‌ای از کاربرد شیوه بلاغی را در متن درس بیابید و آن را توضیح دهید.

## قلمرو فکری

۱ در کدام بیت، بر مفهوم «یگانه پرستی» تأکید شده است؟

۲ مضمون بیت‌های دوم و سوم را با سروده زیر مقایسه کنید.

تا زَبَرِ خاکی ای درخت تنومند      مگسل از این آب و خاک ریشه پیوند

ادیب الممالک فراهانی

۳ در کدام بیت، به مفهوم آیه شریفه «وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ

رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ» (سوره آل عمران، آیه ۱۶۹) اشاره شده است؟

۴



متن تقریظ رهبر معظم انقلاب بر کتاب «من زنده‌ام»:

کتاب را با احساس دوگانهٔ اندوه و افتخار و گاه از پشت پردهٔ اشک خواندم و بر آن صبر و همت و پاکی و صفا و بر این هنرمندی در مجسم کردن زیبایی‌ها و رنج‌ها و شادی‌ها آفرین گفتم. گنجینهٔ یادها و خاطره‌های مجاهدان و آزادگان، ذخیرهٔ عظیم و ارزشمندی است که تاریخ را پر بار و درس‌ها و آموختنی‌ها را پر شمار می‌کند. خدمت بزرگی است آنها را از ذهن‌ها و حافظه‌ها بیرون کشیدن و به قلم و هنر و نمایش سپردن.

این نیز از نوشته‌هایی است که ترجمه‌اش لازم است. به چهار بانوی قهرمان این کتاب و به‌ویژه نویسنده و راوی هنرمند آن سلام می‌فرستم.

۱۳۹۲/۷/۵

ابتدا باید مجروحانی را که وارد بخش فوریت‌های پزشکی (اورژانس) می‌شدند، شناسایی، و بعد مشخصاتشان را ثبت می‌کردم. برای این کار، لباس‌های مجروحان را با قیچی از تنشان بیرون می‌آوردم تا آمادهٔ شست‌وشو و رسیدگی شوند.

بیمارستان به همه چیز شبیه بود، جز بیمارستان؛ غلغله بود. ازدحام مردم برای اهدای خون و کمک رسانی، همهٔ کارکنان بیمارستان را کلافه کرده بود و نظم بیمارستان از دست رئیس و مدیر و پرستار و نگهبان، خارج شده بود. صدای زوزهٔ آمبولانس‌ها و صدای هشدار حملهٔ هوایی، در هم آمیخته بود.

قطع برق، هنگام حملهٔ هوایی، بیمارستان را ناچار به استفاده از برق اضطراری می‌کرد. تخت‌ها کفاف مجروحان را نمی‌داد. حتی فرصت نمی‌شد جنازهٔ شهدا را به سردخانه منتقل کنند. حتماً باید بالای سر افراد می‌رفتی تا تشخیص می‌دادی، زنده‌اند یا مرده. گورستان شهر، گنجایش این همه جنازه را نداشت. حتی برای بردن اجساد، ماشین نداشتیم و آمبولانس‌ها ترجیح می‌دادند، مجروحان را جابه‌جا کنند.

از زمین و آسمان، مرگ بر شهر می‌بارید. کودکانی که مادرهایشان را در بمباران از دست داده بودند، سرگردان و تنها در شهر، رها شده بودند.

با خودم گفتم: جنگ، مسئله ریاضی نیست که درباره‌اش فکر کنی و بعد حلش کنی؛ جنگ اصلاً منطقی ندارد که با منطق بخوای با آن کنار بیایی. جنگ، کتاب نیست که آن را بخوانی. جنگ، جنگ است. جنگ، حقیقتی است که تا آن را نبینی، درکش نمی‌کنی.

کم‌کم به تابلوی راهنمای ۱۲ کیلومتری آبادان نزدیک می‌شدیم. چند نفر سرباز در کنار جاده، زیر لوله‌های نفت به حالت سینه خیز، دراز کشیده بودند و چند خودروی خودی متوقف شده، توجهم را جلب کرد.

ناگهان خودروی ما با صدای انفجار مهیبی متوقف شد. نمی‌توانستیم هیچ حرفی بزنیم.

از راننده پرسیدم: چی شد؟

گفت: نمی‌دانم، مثل اینکه اسیر شدیم.

— اسیر کی شدیم؟

— اسیر عراقی‌ها.

— اینجا مگه آبادان نیست؟ تو ما رو دادی دست عراقی‌ها؟

— الله کبر، خواهر! همه با هم اسیر شدیم.

در این هنگام، سربازهای عراقی سریع خودشان را به ماشین‌ها رساندند. من کنار پنجره، بی حرکت نشسته بودم؛ اما آنها شیشه ماشین را با قنداق شکستند.

وقتی پیاده شدیم، مثل مور و ملخ از کمینگاه‌های خود درآمدند و دور ماشین جمع شدند و راننده و سرنشین را مثل کیسه شن به پایین جاده پرتاب کردند.

دست‌هایم را روی لباس‌هایم کشیدم. مقنعه‌ام را تکاندم. به جیب‌هایم اشاره کردند. آستر جیب‌هایم را بیرون کشیدم. وقتی دست‌هایم را از جیبم درآوردم، در حالی که حکم مأموریتم را در یک مشت پنهان کرده بودم، شروع به تکاندن جیبم کردم.

افسر عراقی متوجه کاغذها شد و اشاره کرد: «مشتت را باز کن». با خنده‌ای زیرکانه، انگار که به کشف بزرگی رسیده است، هر دو کاغذ را از من گرفت و مترجم را صدا کرد.

مترجم خواند: معصومه آباد؛ نماینده فرماندار آبادان.

مأموریت: انتقال بچه‌های پرورشگاه به شیراز.



فکر کردند یکی از مهره‌های مهم نظامی ایران را به دام انداخته‌اند. درحالی که از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجیدند، پشت سر هم به عربی جملاتی می‌گفتند و من با کنجکاوی حرکات و حرف‌های آنها را گوش می‌دادم و دور و برم را می‌پاییدم، اما هر چه بیشتر گوش می‌دادم، کمتر می‌فهمیدم. کلمهٔ «بَنَاتُ الخَمِينِي» و ژنرال را در هر جمله و عبارتی می‌شنیدم. بلافاصله، بی سیم زدند و خبر را ارسال کردند.

از مترجم پرسیدم: چی داره می‌گه؟  
گفت: می‌گه ما دو ژنرال زن ایرانی را اسیر کرده‌ایم.

گفتم: ما مددکار هلال احمریم.



ترجمه کرد و افسر عراقی گفت: «زن‌های ایرانی از مردهای ایرانی خطرناک‌ترند.» از اینکه دو دختر ایرانی در نظر آنها اینقدر خطرآفرین بودند، احساس غرور و استقامت بیشتری کردم. یاد روزهایی افتادم که می‌خواستم خدا امتحانم کند. باورم نمی‌شد که امتحان من اسارت باشد. برادرهایم را می‌دیدم که دست بسته و اسیرند. نمی‌خواستم جلوی دشمن، ضعف نشان دهم. عنوان بنتُ الخُمینی و ژنرال به من جسارت و جرئت بیشتری می‌داد، اما از سرنوشت مبهمی که پیش رویم بود، می‌ترسیدم.

صبحدم بیست و چهارم مهر، هم زمان شد با سرو صدای خودروهای بعثی و هجوم دوباره گروه گروه نیروهایی که از شمال خرمشهر به سمت همین جاده سرازیر بودند. من و مریم را به گودالی انتقال دادند.

تعدادمان ساعت به ساعت بیشتر می‌شد. ساعت ده صبح جوانی با قامتی باریک و بلند و محاسنی قهوه‌ای مثل تیری که از دور شلیک شود، به جمع ما پرتاب شد. پنجاه رأس گوسفند با صدای زنگوله‌هایشان او را همراهی می‌کردند و عراقی‌ها گوسفندها را هم با او داخل گودال کردند. به هر طرف که سر می‌چرخانیدیم، صورت گوسفندها توی صورتمان بود و روی دست و پایمان فضله می‌ریختند و یکسر بع بع می‌کردند.

هر گوسفندی که سر و صدا می‌کرد، به محض اینکه آن جوان، دستی به سرش می‌کشید، آرام می‌شد. یکی از برادرهای سپاه امیدیه از او پرسید: «اسمت چیه برادر؟ شغلت چیه؟»

با سادگی و صداقت تمام گفت: اسمم «عزیز» است و چوپانم. کاشی هستم. دیروز از کاشان راه افتادم. توی ولایتان هر کی دوست داشت، چند تا گوسفند برای سلامتی رزمنده‌ها به جبهه هدیه کرده. من تو مسیر آبادان بودم که گیر افتادم.

ما را از گروه جدا کردند و سوار ماشین شدیم، اما هر دو ترجیح می‌دادیم، بین گوسفندها باشیم نه بین گرگ‌ها!

صبح روز بعد با صدای همه‌مۀ بیرون، سراسیمه، بلند شدیم و برای اینکه از اخبار جدید، مطلع شویم از پشت پنجره، بیرون را نگاه کردیم.

کامیونی پر از اسیران ایرانی از نظامی گرفته تا غیرنظامی و پیر و جوان را وارد زندان کردند. یک نفر به آرامی گفت: این چه تقدیر و مصلحتی بود؛ ما آماده بودیم بجنگیم تا در راه خدا کشته شویم، آن وقت نجنبیده اسیر شدیم. یعنی خدا اینجا نشستن و کتک خوردن را از ما قبول می‌کند؟ از من پرسیدند: کی به کربلا آمدید؟

گفتم: اینجا که کربلا نیست، تنومه است.



گفت: چرا، این راه و این تقدیر، عین کربلاست. عشق به کربلا و سیدالشهدا شما را به عراق کشانده است.

از طلبه‌ای که نزدیک‌تر بود پرسیدم: «برادران مجروح اینجا نیستند؟» گفت: «نه خواهر، اینجا سالم‌ها را مجروح می‌کنند.»

بچه‌ها را نوبتی و از روی ملاک و معیار خودشان انتخاب می‌کردند و آنها را به اتاق شکنجه روانه می‌کردند. روی هر کس انگشت حرس‌الخمینی (پاسدار) می‌گذاشتند، او را با پای خودش می‌بردند، اما روی چهار دست و پا و با چهره‌ای خونین و مالین برمی‌گرداندند که اصلاً قابل شناسایی نبود. بچه‌ها برای اینکه این فضای ظالمانه و دلخراش را قابل تحمل کنند، همه چیز را به خنده و شوخی گرفته بودند. می‌نشستند توی صف کتک خوری، اما اسمش را گذاشته بودند، هواخوری. لباس‌های ضخیم و آستین بلند را چندتایی تن همدیگر می‌کردند که شدت ضربات کابل‌ها را کمتر احساس کنند. دیوارها تنها شریک و تکیه‌گاه درد و رنج ما بودند. دیوارهایی که تعداد کاشی قهوه‌ای رنگ آنها را دانه دانه شمرده بودم. دیوارهایی که دیگر همه سایه روشن‌هایشان را می‌شناختیم. گویی در و دیوار، بخشی از دارایی ما بود که با ما جا به جا می‌شد؛ اما دیوارهای سلول شماره سیزده برای ما آشناتر و جذاب‌تر بود. هر کاشی، یادگاری از یک عزیز در قاب بود. یادگاری‌ها با جسم تیزی، هنرمندانه با شعر لطف و سوزناک، روی دیوار حک شده بود. روی یکی از کاشی‌ها نوشته شده بود:

«تابوت مرا جای بلندی بگذارید تا باد برد سوی وطن، بوی تنم را»

در شهریور ۱۳۶۱ دومین دیدارمان با هیئت صلیب سرخ انجام شد. با آمدن این هیئت شور و هیجان زیادی در اردوگاه به راه می‌افتاد و فضای اردوگاه پر از پرنده‌های کاغذی می‌شد. اسرا با این پرنده‌های کاغذی چند ساعتی را به سرزمین مادری سفر می‌کردند و همه در حال و هوای دیگری سیر می‌کردند. رئیس هیئت صلیب سرخ گفت: «ما از خانواده‌هایتان برای شما نامه آورده‌ایم. شما می‌توانید پایین همین نامه‌ها پاسختان را بنویسید. در هر نامه، بیشتر از بیست و دو کلمه ننویسید؛ فقط با خانواده احوال‌پرسی کنید.»

من هم، تمام حواسم به نامه‌ها بود که یک باره، چشمم به تکیه کلام پدرم که صدایم می‌کرد «نور دیده»، روشن شد. دیگر توضیح و ترجمه رانه می‌شنیدم، نه می‌فهمیدم. بی اختیار، سرم را جلو و جلوتر و چشمانم را ریز می‌کردم تا مطمئن شوم درست می‌بینم و درست می‌خوانم. وقتی فهمید نامه‌ای که روی دیگر نامه‌هاست، مال من است، آن را به سمتم گرفتم. نامه را گرفتم و بوسیدم؛ گرمای دستانش را روی کاغذ نامه حس می‌کردم. به رد قطرات اشک که هنگام نوشتن از چشمانش، روی نامه چکیده بود، دست می‌کشیدم.

نامه بوی پدرم را می‌داد؛ بوی اسطوره زندگی‌ام را؛ بوی مهربانی و عشق می‌داد. تمام کلماتی را که پدرم با دستان لرزان نوشته بود، مثل شربت خنک و گوارا نوشیدم و کلمه به کلمه خواندم: «نور دیده کجایی؟ از کجا باور کنم تویی تا سلامت کنم. همه جا را گشتم. سراغ تو را از هر کسی گرفتم. به خدا می‌سپارم تا همیشه زنده باشی.»

خدای من! این نامه ای است که پدر با دستان مهربانش برای من نوشته است؟! باور کردنی نبود.... زمان آمارگیری لعنتی، برادرها را در گرمای پنجاه درجه که خورشید وسط آسمان بود، روی دو پا می‌نشانند و آنها را با ضربه‌های کابل می‌شمرند. ضربه‌ها با شدت هر چه تمام‌تر بر بدن‌های استخوانی‌شان فرود می‌آمد. این نمایش مرگبار که هفته‌ای سه بار به مدت یک ساعت به طول می‌انجامید، به پنج نوبت در هفته، تبدیل شده بود.

این بار، زیر بغل برادران مجروح و معلول را گرفته، آنها را هم بیرون می‌کشیدند و چند نفر دیگر از اُسرای سالخورده و قدخمیده هم در جمع آنها نشسته بودند. فرمانده اردوگاه درحالی که چند سرباز کابل به دست، دور او را گرفته بودند و یک تکه برگه را که بر آن عبارت «لَعْنُ عَلَی الصَّدَام» نوشته شده بود، همراه با فحش و ناسزاهایی که همیشه ورد زبانش بود، به بچه‌ها نشان می‌داد.

پیدا بود که این برگه ساختگی، بهانه‌ای برای اذیت و آزار بچه‌هاست. بعضی از مجروحان و پیرمردها خود را کاملاً آماده شلاق کرده بودند و در هوای داغ اردوگاه «الأنبار» کلاه و لباس گرم پوشیده بودند؛ اما آنها با وقاحت همه کلاه‌ها و لباس‌ها را از تنشان بیرون کشیدند. هر لحظه به تعداد سربازها اضافه می‌شد. فرمانده اردوگاه کفشش را جلو دهان برادرها می‌برد که آن را با دندان نگه دارند تا نتوانند ناله کنند. اگر کسی در حین شلاق خوردن، فریاد می‌زد، ضربه‌ها شدت بیشتری می‌گرفت.

خدا را به مقدسات عالم قسم می‌دادیم، همان طور که آتش را بر حضرت ابراهیم (ع) سرد کرد، شدت این ضربه‌ها را بگیرد و این عذاب را بر آنان آسان سازد.

در یکی از روزها که مأموران صلیب سرخ آمده بودند، نامه و عکسی از پدرم برایم آوردند که وقتی به آن نگاه می‌کردم، در نگاهش نشانی از خودم می‌یافتم.

تمام توش و توان ما در دوران اسارت، ضربان قلب و سوی چشم ما، به خطوط و سطوح این کاغذها و کلمات و نوشته‌ها بسته بود. با کلمات این نامه‌ها راه می‌رفتیم و حرف می‌زدیم و می‌خوابیدیم و زندگی می‌کردیم. کلمات، آن قدر قدرت داشتند که هم جان می‌دادند و هم جان می‌گرفتند. کلمات هم، صدا و هم نگاه داشتند و می‌توانستند ما را آرام یا متلاطم کنند و آنجا بود که معجزه کلمه را دریافتم و فهمیدم چرا معجزه پیامبر ما کلمه و کتاب بود. دریافتم خمیرمایه آدمی، کلمه است. فقط افسوس که اجازه

نداشتیم بیش از شش خط یا بیست و چند کلمه بنویسیم. اما من بی ملاحظه، کاغذ را سیاه می کردم و می دانستم این کلمات در جان مادر و پدر و برادر و خواهرانم ریخته می شود و آنها با این کلمات زندگی می کنند؛ پس هر چه بیشتر، بهتر. چقدر سرگرم این کلمات می شدیم؛ سهم ما دو برگه کاغذ بود و باید در همان دو کاغذ همه چیز را برای همه می نوشتیم.

چگونه می توانم از روزهایی بگذرم که هر لحظه اش یک مرگ بود و هر شب بر جنازه خودم شیون می کردم و صبح می دیدم، زنده ام و دوباره باید خود را آماده مرگ کنم! اگر چه این رنج، مرا ساخته و گداخته کرده است. اصلاً حاضر نیستیم، یک قدم از خودم عقب نشینی کنیم؛ حتی اگر دشمن از خاکم عقب نشینی کرده باشد.

به خودم قول دادم، هیچ وقت درد و رنج خود و لحظه های انتظار طاقت فرسای خانواده بزرگ اسیران درد کشیده را فراموش نکنم. اگر فراموش کنیم و دچار غفلت شویم؛ دوباره هم گزیده می شویم. تاریخ کشورمان سرشار از خاطراتی است که یک نسل به فراموشی سپرده و تاوان آن فراموشی را نسل دیگری پرداخته است.

یاد یک نامه تاریخی افتادم که در آن، یکی از سرداران و دلاوران وطن، نوشته بود: «هر کرکسی بدون اجازه از بام میهن ما بگذرد، باید پرهایش را به تربیت شدگان نسل ما باج دهد». از اینکه توانسته بودم با رنج چهارساله اسارت، یک پر کرکس را بکنم، خوشحالم.

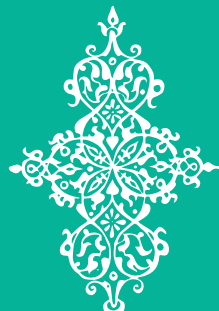
من زنده ام، معصومه آباد

## درک و دریافت

- ۱ به اعتقاد شما چگونه می توان از ایثارگری آزادگان و جانبازان تجلیل کرد؟
- ۲ ثبت خاطرات دوره جنگ، چه نقشی در حفظ ارزش های انقلاب اسلامی داشته است؟

نمونه‌های شعر و نثری که در این فصل خواندیم، فضای فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و منش انقلابی جامعه ایران پس از انقلاب اسلامی را وصف می‌کنند.

مقصود ما از «ادبیات انقلاب اسلامی»، سروده‌ها و نوشته‌هایی هستند که از سال ۱۳۵۷ تاکنون آفریده شده‌اند و درونمایه آنها از فرهنگ اسلامی، قیام امام حسین (ع)، اندیشه‌های امام خمینی (ره) و فضای فرهنگی، معنوی و شور و نشاط انقلابی جامعه، تأثیر پذیرفته است. این گونه آثار، تصویری از تحولات فکری — فرهنگی جامعه معاصر را به دست می‌دهند.







# ادبیات حماسی

درس دوازدهم: رستم و اشکبوس  
کارگاه متن پژوهی  
گنج حکمت: جاه و چاه  
درس سیزدهم: گردآفرید  
کارگاه متن پژوهی  
شعرخوانی: دلیران و مردان ایران زمین

سخن بر سر پیکار میان ایرانیان و تورانیان است. هنگامی که کیخسرو در ایران بر تخت نشست، افراسیاب در سرزمین توران بر تخت پادشاهی می‌نشیند. سپاه توران به کمک سردارانی از سرزمین‌های دیگر به ایران می‌تازد. کیخسرو، رستم را به یاری می‌خواند. اشکبوس، پهلوان سپاه توران، به میدان می‌آید و مبارز می‌جوید. یکی دو تن، از سپاه ایران پای به میدان می‌نهند، اما سرانجام، رستم، پیاده به میدان می‌رود. نبرد رستم با اشکبوس یکی از عالی‌ترین صحنه‌های نبرد تن به تن است که در آن طنزگویی و چالاکی و دلاوری و زبان‌آوری با هم آمیخته است.

- ۱ خروش سواران و اسپان ز دشت  
همه تیغ و ساعد ز خون بود، لعل  
برفتند از آن جای، شیران ز  
نماند ایچ با روی خورشید، رنگ
- ۵ به لشکر، چنین گفت کاموس گرد  
همه تیغ و گرز و کمند آوید  
دلیری کجا نام او اشکبوس  
بیاد که جوید ز ایران، نبرد  
بشد تیز، زخام با خود و گبر  
۱۰ برآوینخت زخام با اشکبوس
- ز بهرام و کیوان، همی برگزشت  
خروشان دل خاک، در زیر نعل  
عقاب دلاور برآورد پر  
به جوش آمده خاک، برکوه و سنگ  
که گر آسمان را، باید سپرد  
به ایرانیان، تنگ و بند آوید  
همی برخوشید، برسان کوس  
سر هم نبرد اندر آمد به گرد  
همی گرد رزم اندر آمد به ابر  
برآمد ز هر دو سپه، بوق و کوس





بہ گزر گران، دست برداشکبوس  
 بر آہیت زحام، گرز گران  
 چو زحام گشت از کثانی ستوہ  
 ز قلب سپاہ اندر آشفست طوس  
 ۱۵ تھمتن بر آشفست و با طوس گفت  
 تو قلب سپہ را بہ آہین بدار  
 کمان بہ زہ را بہ بازو گلند  
 خروشد: کالے مرد رزم آزمائے  
 کثانی بخندید و خمیرہ باند  
 ۲۰ بدو گفت خندان: کہ نام تو چیست؟  
 تھمتن چنین داد پاسخ کہ نام  
 مرا مادرم نام، مرگ تو کرد  
 کثانی بدو گفت: بی بارگی  
 تھمتن چنین داد پاسخ بدوے:  
 ۲۵ پیادہ، ندیدے کہ جنگ آورد  
 بہ شھر تو، شیر و نھنگ و پلنگ  
 ہم اکنون تو را، اے نبردہ سوار

زمین آہنین شد، پھر آنوس  
 غمی شد ز پیکار، است سران  
 پیچید زو روی و شد سوی کویہ  
 بزد اسب، کاید بر اشکبوس  
 کہ زحام را جام ہادہ است بخت  
 من اکنون، پیادہ، کنم کارزار  
 بہ بند کمر بر، بزد تیر چند  
 ہماوردت آمد، مٹو باز جائے  
 عنان را گران کرد و اورا بخواند  
 تن بی سرت را کہ خواہد گریست؟  
 چہ پرسی کزین پس نبینی تو کام  
 زمانہ مرا پتک ترک تو کرد  
 بہ کشتن دھی سر، بہ یکبارگی  
 کہ ای بھسدہ مرد پر خاشجوعے  
 سر سرکشان، زیر سنگ آورد؟  
 سوار اندر آیند، ہر سہ بہ جنگ؟  
 پیادہ بیاموزمت کارزار

پیاده مرا زان فرستاد، طوس  
 کشفانی پیاده شود، همچو من  
 ۳۰ پیاده، به از چون تو پانصد سوار  
 کشفانی بدو گفت: با تو سلج  
 بدو گفت رستم که تیر و کمان  
 چو نازش به اسپ گرانایه دید  
 یکی تیر زد بر بر اسپ اوی  
 ۳۵ بخندید رستم، به آواز گفت  
 سزدگر بداری، سرش در کنار  
 کمان را به زه کرد زود اشکبوس  
 به رستم بر، آنکه ببارید تیر  
 همی رنج داری تن خویش را  
 ۴۰ تهمتن به بند کمر، برد چنگ  
 یکی تیر الماس پیکان، چو آب  
 کمان را بالید رستم، به چنگ  
 بزد بر و سینه اشکبوس  
 ۴۴ کشفانی، هم اندر زمان، جان بداد

که تا اسپ بتانم از اشکبوس  
 ز دو روی، خندان شوند انجمن  
 بدین روز و این گردش کارزار  
 نینم همی جز فوس و مزج  
 بین تا هم اکنون، سر آری زمان  
 کمان را به زه کرد و اندر کشید  
 که اسپ اندر آمد ز بالا به رو  
 که بنشین به پیش گرانایه بخت  
 زمانی بر آسایی از کارزار  
 تنی، لرز لرزان و رخ، سندروس  
 تهمتن بدو گفت: بر خیره خیر  
 دو بازو و جان بداندیش را  
 گزین کرد یک چوبه تیر خدنگ  
 خاده بر او، چار پز عقاب  
 به شست اندر آورده، تیر خدنگ  
 پھر آن زمان، دست او داد بوس  
 چنان شد، که گفتی ز مادر نژاد

# کارگاه متن پژوهی

## قلمرو زبانی

۱ بیت زیر را پس از مرتب‌سازی اجزای کلام، به نثر ساده برگردانید.

برفتند از آن جای، شیران نر

عُقاب دلاور برآورد پَر

۲ وقتی می‌گوییم «بهار»، به یاد چه چیزهایی می‌افتید؟

درخت، گل، شکوفه، جوانه، شکفتن و... از چیزهایی هستند که به ذهن می‌رسند و به صورت یک مجموعه یا شبکه با هم می‌آیند؛ به این گونه شبکه‌ها یا مجموعه‌ها «**شبکه معنایی**» می‌گویند.

اکنون معنای هر واژه را بنویسید؛ آنگاه با انتخاب کلماتی دیگر از متن درس، برای هر واژه، شبکه معنایی بسازید.



۳ در تاریخ گذشته زبان فارسی، گاهی یک «متمم» همراه با دو حرف اضافه به کار می‌رفت؛ مانند:

به سر بر = بر سر.

به زین بر = بر زین.

بگیر و به گیسوی او بر، بدوز (= برگیسو) به نیک اختر و فال گیتی فروز

■ در این درس، نمونه دیگری برای این گونه کاربرد متمم پیدا کنید.